اگر کتابی بودم، می‌خواندمش با حوصله، در شبی بی‌خواب

در دنیای خود زندگی کنید، در دنیای ما قصه بگویید

قصه گفتن هنری باستانی است و به همین دلیل، ما در خاطره جمعی‌مان، قصه گفتن و قصه شنیدن را دوست داریم. قصه، گفتن یا شنیدنش، ما را به هم نزدیک می‌کند. ما را دور هم جمع می‌کند و باعث می‌شود کینه‌ها، اختلاف‌های قومی، نژادی، مذهبی و هر چیز دیگری را فراموش کنیم. قصه گفتن و شنیدن، درست مثل کتاب خواندن، از ما انسان‌های متفاوتی می‌سازد. قصه، خشونت‌زدایی می‌کند!



آذر فخری، روزنامه‌نگار

چه قبول داشته باشیم، چه قبول نداشته باشیم، کتاب‌خواندن، ما را تغییر می‌دهد؛ کتاب‌خواندن، اگر نتواند از ما انسان‌های بهتری بسازد، مطمئنا از ما آدم‌های متفاوتی خواهد ساخت. کتاب‌خواندن، نه فقط راه و مسیر زندگی ما را تغییر می‌دهد، که رویاها و خواست‌های‌مان را هم عوض می‌کند. کتاب‌خواندن، در ذات خودش، هم خواندن است، هم گوش‌دادن و هم حرف‌زدن. هنگامِ خواندن یک کتاب، صدای ذهن‌مان را می‌شنویم که پیش از ما آغاز کرده است؛ نوشته شده‌ها را خوانده‌است و در سطر بعد و حتی صفحه بعد، منتظر ماست تا صدای ما را به گوش‌مان برساند. کتاب‌خواندن، وارد شدن به سرزمین تن‌ها و ذهن‌های منفردی است که در آن بیرون، در جهان‌های تک‌افتاده خود زندگی می‌کنند، اما این‌جا، به هم می‌رسند و همدیگر را باز می‌شناسند. برای همین است شاید، که مطالعه، این‌همه ارزشمند است، که این‌همه دوست‌داشتنی و محترم است و در عین حال، این‌همه سخت است!

ناظم حکمت، شاعر ترک، چه نیازمندانه می‌گوید: اگر کتابی بودم می‌خواندمش با حوصله، در شبی بی‌خواب.

«خود» را خواندن، و تمام ماجرا همین است، ما در هر کتاب، بخشی از خود را می‌خوانیم. شاید فقط کلمه‌ای یا سطری یا همه خود را... اما همواره بخشی از ما در هر کتابی، پنهان است.

چرا کتاب نمی‌خوانیم؟!

برای هر مناسبتی که فکرش را بکنید یا نکنید، کتاب‌فروشی‌ها، جشن تخفیف دارند. باور کنید که برنامه تخفیف کتاب، برای خودش، یک جشن بی‌کران است. به‌خصوص برای آن‌هایی که هنوز هم معتقدند، کتاب، گران است! و معلوم نیست که دلیل‌شان برای گران‌بودن کتاب، چیست؟ کتاب در مقایسه با چه چیزهایی گران است؟ و اصلا چرا باید کتاب را با چیزهای گران، که هر روز بر قیمت‌شان اضافه می‌شود، اما از ارزش‌شان، کم، مقایسه کنیم؟ مسئله این است که ترجیح‌های‌مان فرق می‌کند. ما کتاب را ترجیح نمی‌دهیم. تنها به این دلیل شاید، که اولویت‌های مهم‌تری داریم. شاید به این دلیل که کتاب را یک بار می‌خوانیم و بعد آن را در گوشه‌ای، قفسه‌ای، انباری می‌گذاریم و تمام. ما به کتاب برنمی‌گردیم؛ در حالی که هر کتاب، یک مسیر دو طرفه است. می‌توان بارها در آن آمد و شد کرد.

درست است، کتاب را نمی‌شود خورد و زنده ماند، نمی‌شود پوشید و برهنه نماند یا پزش را داد، نمی‌شود سوارش شد و ویراژ داد... کتاب را نمی‌شود مثل یک شئ تزئینی، توی ویترین گذاشت و نمایش داد، مثلا مانند کریستال‌ها، یا آن ظرف‌های نقره... یا هر چیز دیگری که در ویترین خانه‌های‌مان به تماشا گذاشته‌ایم و مدام زحمت گردگیری‌شان را می‌کشیم. (چرا در خانه‌های‌مان ویترین داریم؟!)

کتاب نمی‌خوانیم و در این مورد، دچار اضطراب و نگرانی هم نمی‌شویم. مشکل هستی‌شناسانه پیدا نمی‌کنیم. رک و پوست‌کنده بگویم که خیلی از ما ککمان هم نمی‌گزد اگر سال تا سال، لای کتابی را باز نکرده باشیم. پس در این‌جا، با وجود اولویت‌هایی که برای زندگی خود تراشیده‌ایم، می‌تراشیم و خواهیم تراشید، برای این سوال (آن سوال بالا!) پاسخی نداریم. نمی‌دانم چرا کتاب نمی‌خوانیم. شاید واقعا لازم نداریم. اما حالا یک روایت دیگر:

کتاب‌خانه‌ای برای قصه گفتن

در یکی از کشورهای آن‌ور آب (اسمش را بگذارید دانمارک)، کار کتاب‌نخوان‌ها را راحت کرده‌اند. اما البته، نه برای ترویج کتاب‌نخوانی. بلکه برای ترویج حرف‌زدن و باز گو کردن قصه زندگی خود برای دیگری.

هر کدام از ما قصه‌ای داریم. در واقع با شکل و شیوه زندگی کردن‌مان، در حال آفریدن داستان خود هستیم. اصلا چرا جمله را می‌پیچانم؛ ما داریم یک داستان خاص را زندگی می‌کنیم. و داستان هر کدام از ما خاص است؛ حتی با ظاهر یک‌سان و تکراری‌اش، ماجراهای خاص خودش را دارد.

این کشور آن‌ور آبی، کتاب‌خانه‌هایی دایر کرده است که هر کس می‌تواند برود، آن‌جا بنشیند و قصه زندگی‌اش را به‌صورت شفاهی، برای کسی یا کسانی که آماده شنیدن هستند و از قضا قصه هم دوست دارند، تعریف کند. در واقع، در این کتاب‌خانه، نه کتاب‌ها، که آدم‌ها خوانده می‌شوند. از اصطلاح جدید التاسیس «کتاب صوتی» کتابش را بردارید و به جایش یک آدم بنشانید. آدمی که هم تنهاست، هم از یک روز کاری خسته کننده برگشته است و هم از اشیاء و افراد و نوع رابطه‌ای که با آن‌ها دارد، خسته شده است. آدمی که دلش می‌خواهد یک جای دنج باشد، یک چای یا قهوه‌ای هم باشد، و دو سه جفت گوش شنوا، تا او بتواند تکیه بدهد، حتی لم بدهد و داستانش را تعریف کند. خودِ قصه گفتن، یک هنر است، هنری که قدمتش به دوران غارنشینی ما بازمی‌گردد؛ به آن شب‌هایی که همه دور آتش جمع می‌شدند و به داستان شکارگرانی گوش می‌سپردند که از یک سفر پرمخاطره بازگشته بودند، سفری برای پیدا کردن غذا، برای اهالی غار.

قصه گفتن هنری باستانی است و به همین دلیل، ما در خاطره جمعی‌مان، قصه گفتن و قصه شنیدن را دوست داریم. قصه، گفتن یا شنیدنش، ما را به هم نزدیک می‌کند. ما را دور هم جمع می‌کند و باعث می‌شود کینه‌ها، اختلاف‌های قومی، نژادی، مذهبی و هر چیز دیگری را فراموش کنیم. قصه گفتن و شنیدن، درست مثل کتاب خواندن، از ما انسان‌های متفاوتی می‌سازد. قصه، خشونت‌زدایی می‌کند!

ما هم داشتیم!

قهوه‌خانه‌ها، به آن شکلی که تا همین دو سه دهه پیش در کشور ما رایج بود، همان کارکردی را داشت که حالا دانمارکی‌ها، به آن رسیده‌اند، قهوه‌خانه‌های روستایی و شهری و محلی، بر خلاف چای‌خانه‌ها و کافی‌شاپ‌های امروزی، محل تجمع عده‌ای بود که خسته و تکیده، به آن‌جا پناه می‌بردند و به قصه‌گویی که آن وقت‌ها به او «نقال» یا «پرده‌خوان» می‌گفتند، گوش می‌سپردند. درست است، نقال، یک روایت‌کننده صِرف بود که از افسانه‌ها و اساطیر و شاهنامه، چیزهایی حفظ کرده بود و با هنرمندی، آن‌ها را برای اهالی قهوه‌خانه، تعریف می‌کرد. اما همین تک‌صدایی که داستان‌ها و قهرمان‌هایش تکراری بودند، دوست‌داشتنی و خوش‌آیند بود. شنوندگان در لابه‌لای قصه‌های نقال و پرده‌خوان، بخش‌هایی از زندگی خودشان، آمال و آرزوهای‌شان را پیدا می‌کردند. با قهرمان‌های قصه همذات پنداری می‌کردند و وقتی از دنیای قصه بیرون می‌آمدند، دیگر آن آدم قبل نبودند، می‌توانستند بروند و یک روز دیگر را با انرژی تازه‌ای آغاز کنند. نقال و پرده‌خوان، هر شب، یک صفحه جدید به زندگی آن‌ها اضافه می‌کرد.

قهوه‌خانه‌های روستایی و شهری و محلی، بر خلاف چای‌خانه‌ها و کافی‌شاپ‌های امروزی، محل تجمع عده‌ای بود که خسته و تکیده، به آن‌جا پناه می‌بردند و به قصه‌گویی که آن وقت‌ها به او «نقال» یا «پرده‌خوان»، می‌گفتند، گوش می‌سپردند

کتاب نمی‌خوانیم و در این مورد، دچار اضطراب و نگرانی هم نمی‌شویم. مشکل هستی‌شناسانه پیدا نمی‌کنیم. رک و پوست‌کنده بگویم که ککمان هم نمی‌گزد اگر سال تا سال، لای کتابی را باز نکرده باشیم

حالا چه داریم؟

خوب این دیگر پرسیدن ندارد! حالا علاوه بر هزار و یک مشکل (شما بخوانید خشونت، کینه، قهر، خودکشی، دیگرکشی و تعرض و ...) اسمارت‌فون داریم. گوشی‌های هوشمندی با چندین و چند کانال و شبکه و سایت و ... که به‌جای ما فکر می‌کنند، به‌جای ما تصمیم می‌گیرند و چشم و گوش‌مان را از خبرهای مربوط و نامربوط، پر می‌کنند. کار ما هم این است که این کوتاه‌نوشته‌های درست و غلط پرمغلطه و شایعه‌باز و شایعه‌ساز را، مدام برای هم فوروارد کنیم و اعصاب یکدیگر را به هم بریزیم. باور کنید که دیگر خواندن این اخبار و شایعات از حد کلافه‌کنندگی به آستانه اعصاب‌خردکنی رسیده‌اند. هر کدام از ما، یک ابزار شکنجه در دست‌مان داریم و با اسکرول کردن آن (با انگشت بالا و پایین کردن صفحه گوشی را می‌گویم!)، بذر اندوه و کینه و ناامیدی می‌افشانیم و هر لحظه با هر خبر ناخوشایندی که در اطراف‌مان کم هم نیست، خود و دیگران را آزار می‌دهیم و فرسوده می‌کنیم. در حالی که اگر کتاب می‌خواندیم، که اگر درباره کتاب‌هایی که خوانده‌ایم، حرف می‌زدیم که اگر حتی از خوابی که دیشب دیده‌ایم، یک قصه درست می‌کردیم و به خورد هم می‌دادیم، حالا احتمالا حال‌مان بهتر بود. درست است، دنیای پرآشوبی ما را احاطه کرده است، اما برای دمی بیرون آمدن از این دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم (احتمالا زندگی می‌کنیم!)، می‌توانیم یا قصه بگوییم یا قصه بشنویم و البته، نه قصه‌هایی درباره فلان اختلاس و اختلاس‌گر، یا فلان رانت‌خوار یا گران‌شدن همه‌چیز در همه‌جا؛ که این‌ها قصه نیستند، فاجعه‌ها و بحران‌هایی‌اند که به روزمرگی ما تبدیل شده‌اند. بگذارید این روایت را با کلامی از آنتون چخوف تمام کنم. او می‌گوید: «هر ابلهی می‌تواند از بحران عبور کند. این زندگی روزمره است که تو را نابود می‌کند.» و این راهم، اگر چه به تکرار، اضافه کنم که ما، در این برهه از زمان، بحران‌ها را به زندگی روزمره‌مان تبدیل کرده‌ایم....

یادداشت

وین خط معمانه تو خوانی و نه من!

آسیه ویسی

همان‌طور ایستاده پشت پیشخوان داروخانه و رفته در بحر چند نفری که آن پشت، روی نسخه او خم شده‌اند و آهسته صحبت می‌کنند. هر از گاهی یکی سری تکان می‌دهد، یکی لب ورمی‌چیند، آن یکی هم چانه‌اش را می‌خاراند و ...در نهایت، یکی از آن‌ها نسخه را از زیر دست بقیه می‌کشد بیرون، می‌آید به سمت او و می‌گوید: «خیلی ناخواناست، ببرید دکتر دوباره بنویسه!» اعتراض می‌کند مطب دکتر خیلی دور است و تا به آن جا برسد، مطب تعطیل شده و تا دوباره به داروخانه برگردد، داروخانه تعطیل شده! خانم جوانی که نسخه را به‌سویش گرفته با بی‌تفاوتی می‌گوید: «اصلا معلوم نیست چی نوشته. نمی‌تونیم بخونیم. حتی نمی‌تونیم حدس بزنیم.»

همه جا همین طوره؟!

حتی نمی‌توانند حدس بزنند؟ پس مواقعی هم پیش می‌آید که حدس می‌زنند ممکن است پزشک، فلان دارو را نوشته باشد؟! حدس می‌زنند و به حدس خود اعتماد می‌کنند؛ و چنین است که ۱۵ درصد از خطاهای پزشکی که موجب فوت، بدتر شدن حال بیمار، طولانی شدن سیر درمان و درمان نشدن بیمار، می‌شود، برمی‌گردد به همین بدخطی پزشکان و بی‌مبالاتی آن‌ها در نوشتن دارو.

البته ما می‌گوییم بی‌مبالاتی. خودشان چنین چیزی را قبول ندارند و حرفه مقدس پزشکی، مبرا از چنین افتراهایی است. خودشان می‌گویند نام لاتین بسیاری از داروها را به اختصار می‌نویسند و این وظیفه متصدی و مسئول فنی و حتی پزشک داروخانه است که از این اختصار نویسی‌ها، سر رشته داشته باشد.

درست است. بسیاری از متصدیان داروخانه که حالا ما هم به اختصار و برای راحتی کار مثل قدیمی‌ها می‌گوییم «نسخه پیچ»، در این زمینه آموزش می‌بینند. یعنی شما حساب کنید که برای آموزش خواندن این خط‌های بد و علامات اختصاری درهم‌وبرهم، چه‌قدر زمان و انرژی صرف می‌شود. شما که جرات اعتراض به چنین ساحت مقدسی را ندارید. اما اگر یک دوست پزشک و یا یک دوست نسخه پیچ داشته باشید، از سر دوستی هم که شده، به راحتی می‌توانید یک چیزهایی از زیر زبان‌شان بیرون بکشید.

دوست پزشک‌مان می‌گوید: «من در طول روز، گاهی سی تا چهل مریض را ویزیت می‌کنم. آن‌هم در چهار یا نهایت پنج ساعت. (برای هر مریض چه‌قدر زمان می‌گذارند؟ اصلا می‌شود در این مدت کم فهمید مریض چه بیماری دارد؟!) و خوب حساب کن که نسخه همه این بیماران را با دست و با خودکار می‌نویسم. طبیعی است که خسته می‌شوم و دستم از کار می‌افتد. تازه وضعیت من خوب است، همکاران پزشکی داریم که روزی ده ساعت بیمار می‌بینند و در تمام این ده ساعت در حال نوشتن هستند. خوب معلوم است که از یک‌جایی به بعد، بی‌توجه می‌شوند، مگر آدم چه‌قدر کشش دارد؟» این‌طوری است که نسخه‌های ناخوانا، به دست متصدی‌های فنی داروخانه می‌رسد و آن‌ها یا واقعا متوجه می‌شوند که جناب دکتر چه نوشته، یا حدس میزنند. اگر خیلی دلسوز باشند و مسئول، از دادن دارو به مریض خودداری می‌کنند و او را دوباره نزد پزشک می‌فرستند؛ کاری که هم کم پیش می‌آید و هم صدای اعتراض پزشک را بلند می‌کند.

لطفا تایپ کنید!

دوست نسخه پیچ‌مان می‌گوید: «این مشکل، حتی در کشورهای اروپایی هم وجود داشت و پزشکان آن‌ور آب هم به بدخطی دکترهای خودمان بودند و هستند. اما در نهایت با بالارفتن آمار خطاهای پزشکی در اثر بدخطی، از سال ۲۰۱۵، بسیاری از کشورها، پزشکان را مجبور کردند که داروها را تایپ کنند و نسخه تایپ‌شده دست مریض بدهند و یا نسخه تایپ‌شده، به‌صورت آنلاین در اختیار داروخانه قرار گیرد. بعد از گذشت چندسال، پزشکان این وضعیت را پذیرفته و به آن عادت کرده‌اند. ولی این جا هنوز دکترها با خودکار می‌نویسند و با این حجم از بیمارانی که در روز ویزیت می‌کنند، واقعا کارشان سخت است؛ یکی از سخت‌ترین کارهای دنیا، بعد از معدن کاری و دلالی ارز و دلار در میدان فردوسی و گرفتن وام از بانک‌ها و ...، خواندن نسخه پزشکان توسط نسخه پیچ داروخانه است!» این‌ها را می‌گوید و از تکه‌ای که پرانده، هم کیف می‌کند و هم می‌خندد...

از گوشه و کنار

معلولان برای دریافت خدمات توانبخشی، مشکل دارند



رئیس سازمان بهزیستی، انوشیروان محسنی بندپی می‌گوید در حدود یک میلیون و ۳۵۰ هزار معلول تحت پوشش خدمات بهزیستی هستند که از این تعداد ۱۴ درصد ناشنوا یا کم‌شنوا، ۱۰ درصد نابینا یا کم‌بینا، ۴۲ درصد معلولیت جسمی حرکتی، ۲۰ درصد معلول ذهنی و ۵ تا ۶ درصد هم معلول روانی هستند. وی با اشاره به تصویب قانون جدید حمایت از معلولان در اسفند ۹۶، اظهار داشت: سازمان بهزیستی فرصت ۶ ماهه‌ای برای تدوین آیین‌نامه اجرایی آن دارد که تا پایان مرداد این مهم انجام می‌گیرد. رئیس سازمان بهزیستی با اشاره به حمایت‌های مختلف از معلولان و خانواده‌های آن‌ها، گفت: به خانواده‌هایی که معلول دارند و در خانه از او نگهداری می‌کنند متناسب با شرایط معلول کمک مالی می‌شود و از معافیت‌های مالیاتی یا کاهش ساعات کار برخوردار می‌شوند. محسنی بندپی با اشاره به حمایت‌های بیمه‌ای از معلولان، افزود: باید خدمات توانبخشی در تعهدات بیمه پایه دیده و منابع مالی آن مشخص شود تا معلولان بتوانند از آن برخوردار شوند و با تعریف ردیف در بودجه وزارت رفاه، این مشکل حل خواهد شد.

والزارتان چینی هم عوارض دارد!



سخنگوی سازمان غذا و دارو از جمع‌آوری داروی رایج کنترل فشار خونِ ۷ شرکت ایرانی از بازار دارویی خبر داد. کیانوش جهانپور (سخنگوی سازمان غذا و دارو) در رابطه با داروی والزارتان (داروی رایج برای کنترل فشار خون و پیشگیری از نارسایی قلبی) که از بازار ایران ریکال شده‌است، بیان داشت: ۱۷ شرکت تولید کننده والزارتان در ایران هستند، هفت شرکت ماده اولیه خود را از شرکت چینی ژیجیانگ هواهای تامین کرده‌اند، از همین رو دستور ریکال و جمع‌آوری محصول والزارتان این هفت شرکت صادر شده‌است. او تاکید کرد: والزارتان تولیدی این شرکت‌های دارویی از بازار دارویی جمع‌آوری و مرجوع خواهند شد، اما والزارتان تولیدی ۱۰ شرکت دیگر داخلی کماکان در بازار دارویی کشور موجود و در دسترس خواهد بود. جهانپور درباره چرایی جمع‌آوری داروی این هفت شرکت گفت: ماده اولیه این دارو در این شرکت‌ها توسط شرکت چینی ژیجیانگ هواهای فارماکوتیکالز تامین شده‌است که به‌دلیل تغییر در فرایند تولید آن شرکت، یک ماده ناخالص اضافی دارد که می‌تواند مشکل‌ساز شود به همین خاطر در اروپا، آمریکا، بحرین و در ایران فراخوان جمع‌آوری داده شد. استفاده از این ماده اولیه در فرایند تولید دارو برای مصرف‌کننده عوارض دارد.

هیچ فردی از نظر شورای نگهبان غیر قابل شکایت نیست

پژوهشگر شورای نگهبان گفت: شورای نگهبان هیچ وقت قبول نکرده است که فردی غیر قابل شکایت باشد. محمد بهادری جهرمی در نشست شنبه‌های انقلاب با اشاره به جایگاه حقوق و آزادی مردم در نظرات شورای نگهبان گفت: یکی از مسایل مهم حق حیات است، بارها شورای نگهبان به مجازات اعدام در برخی موارد اعتراض کرده است. وی افزود: موضوع تبعیض و برابری یکی از مصادیق ورود شورای نگهبان است. سال ۶۸؛ رسیدگی به اتهامات نمایندگان مجلس مشمول برخی تبعیضات می‌شد که شورای نگهبان با ورود به این موضوع، اصلاحاتی را رقم زد. بهادری به موضوع امنیت اشاره و تصریح کرد: دفاع از این حق مردمی هم در نظرات شورای نگهبان لحاظ شده است. کسب اخبار با استفاده از حداکثر گروه‌های مردمی عنوانی بود که قانون گذار در تشکیل اساسنامه وزارت اطلاعات آن را مطرح کرده بود اما شورای نگهبان ممنوعیت تجسس را مطرح کرد و قید اکثریت در قانون حذف شد. ممنوعیت اضرار به غیر هم یکی دیگر از مصادیق است.